



نشر گویا



# زندگے و آثار آنتون چخوف

ولادیمیر یرمیلوف

ترجمہ حسن اکبریان طبری

# زندگی و آثار آنتون چخوف



# زندگی و آثار آنتون چخوف

ولادیمیر یرمیلوف

ترجمه‌ی حسن اکبریان طبری



نشر گویا

سرشناسه : یرمیلوف، ولادیمیر ولادیمیروویچ، ۱۹۰۴ - ۱۹۶۵م.

Ermilov, Vladimir Vladimirovich

عنوان و نام پدیدآور : زندگی و آثار آنتون چخوف/ نویسنده ولادیمیر یرمیلوف؛

مترجم حسن اکبریان طبری؛ ویراستار ثریا بابایی.

مشخصات نشر : تهران : نشر گویا، ۱۴۰۲.

مشخصات ظاهری : ۳۳۱ ص؛ ۱۴/۵×۲۱/۵ س.م.

شابک : ۷-۱۳۵-۳۱۲-۶۲۲-۹۷۸

وضعیت فهرست نویسی: فیپا

موضوع : چخوف، آنتون پاولوویچ، ۱۸۶۰ - ۱۹۰۴م.

رده بندی کنگره : PG۳۴۰۶

رده بندی دیویی : ۸۹۱/۷۳۳

شماره کتابشناسی ملی : ۹۲۰۱۲۴۶

اطلاعات رکورد کتابشناسی : فیپا



نشر گویا

خیابان کریم خان زند، روبروی ایرانشهر، پلاک ۸۹

تلفن : ۸۸۸۲۸۸۸۴ - ۸۸۳۱۳۴۳۱

www.gooyabooks.com info@gooyapub.com



gooya.publication

gooyabookstore

## زندگی و آثار آنتون چخوف

ولادیمیر یرمیلوف

مترجم: حسن اکبریان طبری

طراح جلد: محمد زمانیان

• صفحه‌آرا: آسیه عاصی

ویراستار: ثریا بابایی

• تیراژ: ۵۰۰ نسخه

چاپ نخست: ۱۴۰۲

شابک: ۷-۱۳۵-۳۱۲-۶۲۲-۹۷۸

چاپ: خانه‌ی فرهنگ و هنر گویا

حق چاپ و انتشار کلیه‌ی مطالب محفوظ است.

هرگونه اقتباس و استفاده از مطالب منوط به دریافت اجازه از ناشر است.

## فهرست

|     |                                                |
|-----|------------------------------------------------|
| ۹   | .....سخن مترجم.....                            |
| ۱۳  | .....فصل ۱: دوره کودکی نداشتم.....             |
| ۲۵  | .....فصل ۲: جرقه استعداد.....                  |
| ۳۱  | .....فصل ۳: خداحافظ، زندگی گذشته!.....         |
| ۳۹  | .....فصل ۴: سرپرست خانواده.....                |
| ۴۵  | .....فصل ۵: روزگار گذشته.....                  |
| ۴۹  | .....فصل ۶: پرواز سنجاقک‌ها.....               |
| ۵۱  | .....فصل ۷: تولد یک نوآور و جوجه اردک زشت..... |
| ۶۳  | .....فصل ۸: طنزنویس.....                       |
| ۸۳  | .....فصل ۹: ارباب.....                         |
| ۹۷  | .....فصل ۱۰: دوستان و دشمنان.....              |
| ۱۲۵ | .....فصل ۱۱: کار و استعداد.....                |
| ۱۳۱ | .....فصل ۱۲: روزگار سخت.....                   |
| ۱۵۳ | .....فصل ۱۳: دشمن دوست‌نما.....                |
| ۱۵۹ | .....فصل ۱۴: مرگ برادر.....                    |
| ۱۶۳ | .....فصل ۱۵: اصل حاکم.....                     |
| ۱۶۷ | .....فصل ۱۶: مسافرت طولانی.....                |
| ۱۷۹ | .....فصل ۱۷: ملیخوو.....                       |

|     |                                                   |
|-----|---------------------------------------------------|
| ۱۸۳ | فصل ۱۸: اعتراض.....                               |
| ۱۹۱ | فصل ۱۹: ما در آستانه پیروزی هستیم.....            |
| ۱۹۵ | فصل ۲۰: آنان که قهرمان نیستند.....                |
| ۲۳۱ | فصل ۲۱: ادامه این وضع ممکن نیست.....              |
| ۲۳۷ | فصل ۲۲: اعتقاد به پیشرفت از کودکی.....            |
| ۲۳۹ | فصل ۲۳: مبارزه با شیطان.....                      |
| ۲۴۳ | فصل ۲۴: نیکبختی آینده.....                        |
| ۲۵۷ | فصل ۲۵: مرغ دریایی.....                           |
| ۲۶۹ | فصل ۲۶: آن چه که به انسان مربوط می شود باید ..... |
| ۲۸۳ | فصل ۲۷: شکستِ نمایشنامه مرغ دریایی.....           |
| ۲۸۹ | فصل ۲۸: ماجرای دریفوس.....                        |
| ۲۹۳ | فصل ۲۹: رویارویی با هنر تئاتر.....                |
| ۲۹۷ | فصل ۳۰: یالتا.....                                |
| ۳۰۵ | فصل ۳۱: پیش از توفان.....                         |
| ۳۱۱ | فصل ۳۲: زندگی نوین، خوش آمدی!.....                |
| ۳۲۳ | فصل ۳۳: سال ۱۹۰۴.....                             |

ترجمہ این اثر را بہ دوستان دیرینہ ام تقدیم می کنم:

زییندہ فدایی

و

ہرمز قدک پور



## سخن مترجم

---

چخوف، نویسنده نامدار روس، که شهرتی جهانی دارد در کشور ما نیز با ترجمه‌های فراوان آثارش، نامی ست پرآوازه. پیام غالب داستان‌هایش، دوستی، احترام به انسان و عشق به هم‌نوع است. او از شخصیتی ممتاز و کم‌نظیر برخوردار بوده که در پیچ و خم حوادث زندگی و در بستری از ناملایمات و دشواری‌های خانوادگی و اجتماعی شکل گرفته، صیقل خورده و جلا یافته است.

چخوف از همان سال‌های دبیرستان دست به کار نوشتن شد و تا واپسین دم زندگی کوتاهش پیگیر و خستگی‌ناپذیر قلم زد و مجموعه‌ای ارزشمند و ماندگار از خود بر جای گذاشت. او در آثارش چهره‌هایی پرشمار از اشخاص زمانه‌ی خود را هنرمندانه تصویر کرد.

از تحریر نوشته‌های چخوف بیش از یک قرن می‌گذرد؛ با وجود این، آثارش غبار کهنگی به خود نگرفته و هنوز در سراسر جهان داستان‌هایش را همچنان می‌خوانند و با اشتیاق به تماشای نمایشنامه‌هایش می‌روند. شخصیت‌هایی که او به توصیف آن‌ها پرداخته، تخیلی نیستند، بلکه متعلق به زمانه خویش‌اند و همانندی‌های بسیار با انسان‌های روزگار ما دارند.

چخوف، طنزنویسی چیره‌دست و کم‌نظیر است و در نوشته‌های خود، کارمندان بُزدل و دون‌مایه را که همه استعدادها و بُن‌مایه‌ی انسانی خود را فدای حفظ شغل حقیر و «آب‌باریکه» ارتزاقشان می‌کنند، به ریش‌خند می‌گیرد و با وجود سانسور، حاکمان وقت، صاحبان مقام و مناصب دولتی و زورمداران را از نیش قلم و کنایه‌های خود، بی‌نصیب نمی‌گذارد.

او به روشنفکران بی‌عمل و پرمدعا می‌تازد، و به آنان گوشزد می‌کند که کتاب خواندن و داشتن مدرک دانشگاهی نباید آنان را از مردم کوی و برزن جدا کند و به خلوت ذهن خود فروبرد.

چخوف بیش از همه نگران این است که با استمرار شرایط نامطلوب جامعه، استعدادها و نیروهای بالنده درونی انسان، در پی رزق و روزی هرز رود و زندگی او، که فرصتی است مغتنم، بیهوده از دست برود. او معتقد است که استعداد، سلاحی ست که هرگز نباید به زمین گذاشت و برای بالندگی و رشد خود حتی دمی را نباید از دست داد. او از زبان قهرمان یکی از داستان‌هایش می‌گوید:

بودن، آن‌گاه شایسته است که لحظات زندگی چون دریایی مواج در تلاشی بی‌امان در راه خلاقیت و بالندگی صرف شود.

در برخی از نخستین آثارش حُزنی محسوس نهفته و نوایی از اندوه و تنهایی به گوش می‌رسد. چخوف جوان از دیدن زندگی فلاکت‌بار محرومان جامعه و درد و اندوه آنان رنج می‌برد و دلسرد و نومید می‌شد. او به مردم عادی عشق می‌ورزید و با آنان پیوندی عاطفی داشت؛ چنان‌که خواننده حتی در کوتاه‌ترین داستان‌هایش، نفس گرم توده‌ها را حس می‌کند، غوغای زندگی را می‌شنود و جنب‌وجوش آدم‌ها را می‌بیند.

چخوف با گذر زمان تجربیات تازه می‌اندوزد و آثاری امیدوارکننده چون باغ آلبالو و عروس و... را خلق می‌کند و به خوانندگان آثارش و هنرمندان

همروزگارش امید می‌دهد که در شرایط سخت نیز می‌توان پایدار بود و با استواری ارزش‌های انسانی خود را حفظ کرد و به قله‌های بلند زندگی نظر دوخت.

یرمیلوف نویسنده کتاب، در مواردی آثار چخوف را در چارچوب ایدئولوژی حاکم پس از انقلاب اکبر محک می‌زند و از بی‌توجهی چخوف به جریان‌های سیاسی زمانه شکوه می‌کند. جزم‌اندیشی و نگاه کلیشه‌ای در منطق آثار ماندگار هنری که ریشه در واقعیت‌های پُرغناي زندگی و ژرفای تمایلات انسانی دارد، نمی‌گنجد. شاید راز جاودانگی و ماندگاری آثار چخوف را در مضامین برگرفته از بطن زندگی به دور از تنش‌ها و جزر و مدهای گذرای سیاسی و حزبی روز بتوان شمرد. یادآوری می‌کنم که این کتاب در زمان حکومت سختگیرانه استالین به چاپ رسیده است.

از این که بگذریم نویسنده با دقت و وسواس، همه شخصیت‌های آثار چخوف را زیر ذره‌بین برده و با روشی تحلیلی و نگاهی منتقدانه به واکاوی و شرح آنان پرداخته است. یرمیلوف برای درک بهتر تحلیل‌ها، خلاصه بسیاری از داستان‌ها و نمایشنامه‌ها را بازگو کرده و حتی نشانه برخی از شخصیت‌های واقعی آثار چخوف را که او با تغییر نامشان وارد داستان‌ها کرده است با ارائه شواهد ردیابی می‌کند.

کلام آخر این که زندگی‌نامه چخوف، مانند آثارش خواندنی و جذاب است. به‌ویژه در این کتاب که اوضاع و احوال سیاسی و اجتماعی روسیه نیز در طول حیات چخوف بررسی شده و یرمیلوف کوشیده است تا تأثیر و ردپای تحولات زمانه را در آثار او به وضوح بنمایاند.

در پایان لازم می‌دانم که از آقایان سعید تهرانیان، ناصر حریری، کاظم فرهادی و نیز از دخترم مهرنوش اکبریان طبری که در مراحل مختلف ویرایش و نمونه‌خوانی این کتاب، یاری‌ام کرده‌اند، سپاسگزاری کنم.



## فصل ۱

### دوره کودکی نداشتم

کسی که زندگی و سرنوشت آنتون پاولویچ چخوف<sup>۱</sup> را بررسی می‌کند، در شگفت می‌ماند که چگونه ممکن است انسانی با کوهی از مشکلات که مانع رشد و شکوفایی است، روبه‌رو شود و پیروز و سربلند بیرون آید؟ مردی از خانواده‌ای متوسط که در خواربارفروشی پدرش در شهری کوچک شاگردی می‌کند، معلم سرخانه می‌شود، سپس به دانشکده پزشکی راه می‌یابد و همزمان داستان‌های خود را در روزنامه‌های محلی به چاپ می‌رساند و سرانجام در نویسندگی شهره می‌شود.

پیمودن راهی این چنین ناهموار، نیروی درونی متمرکز، اراده‌ای قوی و تلاشی خستگی‌ناپذیر می‌طلبد. به نظر می‌رسد که سرنوشت، چخوف را به سوی کوره‌راهی طاقت‌فرسا می‌کشانند تا نبوغ او را صیقل دهد. راهی پر از دام‌های فریبنده که بسیاری از انسان‌های مستعد، همچون برادرانش، توان

لازم را برای گذر از آن نداشتند. برادران او، الکساندرا و نیکلای، که یکی در نویسندگی دستی داشت و دیگری در نقاشی، با وجود داشتن قریحه و استعداد، نتوانستند در راه شکوفایی هنر خود گام بردارند؛ زیرا باروری استعداد، به کار و تلاش پیگیرانه و خستگی‌ناپذیر نیاز دارد.

چخوف برای هر آن‌چه به دست آورده بود، بهایی گزاف پرداخت. او در مسیر بالندگی خویش چه تلاش‌ها که نکرد، در استفاده از فرصت‌ها – هرچند کوچک – هرگز غفلت نورزید و حتی از سلامت و زندگی خود نیز مایه گذاشت. برای او زندگی و کار، دوروی یک سکه بود، حدیث استعداد بود و تلاش پیگیر برای چیرگی بر مشکلات.

### زندگی و آثار چخوف

آنتون پاولویچ چخوف در هفدهم ژانویه سال ۱۸۶۰، در تاگانروگ<sup>۱</sup> به دنیا آمد. تقریباً همه اعضای خانواده او استعدادی سرشار داشتند. ایگور میخائیلویچ<sup>۲</sup> چخوف، پدر بزرگ آنتون، در روستایی در ایالت ورونژ<sup>۳</sup> رعیت بود. او باهوش و در عین حال خشن و سخت‌گیر بود و بی‌دلیل از هر موضوع ساده‌ای به خشم می‌آمد.

پدر بزرگ رویایی را در سر می‌پروراند که هرگز از او جدا نمی‌شد رویای آزادی و رها شدن از سرواژه. تا این‌که سرانجام آرزوی دیرینه‌اش تحقق یافت و او توانست با پرداخت سه‌هزار و پانصد روبل – که در آن روزگار پول هنگفتی بود، آزادی خود، همسر و سه پسرش را به دست آورد. برای آزادی دخترش پولی باقی نمانده بود، ولی ارباب با دست و دلبازی آزادی دختر را نیز پذیرفت. ایگور به محض آزادی، به املاک کنت پلاتوف<sup>۴</sup> رفت و به عنوان مباشر کنت مشغول کار شد.

1. Taganrog

2. Yegor Mikhailovich

3. Voronezh

4. Platov

ایگور میخائیلویچ با این که طعم تلخ بردگی را چشیده بود، از هیچ ظلم و ستمی به رعایا کوتاهی نمی کرد. آنتون چخوف از پدر بزرگش با تلخی یاد می کرد که «هوادر سرسخت بردگی» بود.

پدر آنتون، پاول ایگورویچ در بی رحمی و تندخویی دست پدرش را هم از پشت بسته بود. در سال ۱۸۸۹، چخوف در نامه ای به برادرش الکساندر ضمن سرزنش رفتار خشن و مستبدانه پدر با زن و فرزندانش می نویسد:

- می خواهم یادت بیاورم که خشونت و دروغ زندگی مادرمان را نابود کرد. رفتار ددمنشانه و نادرست پدر آن چنان دوران کودکی ما را به تباهی کشاند که حتی یادآوری آن هم دردناک و تهوع آور است. بهانه شور بودن سوپ کافی بود تا قشقرقی به راه بیاندازد و خانه را به سر همه خراب کند. مادر را دیوانه خطاب و زندگی را به کام همه تلخ می کرد.

خشونت با خانواده از جنایت هم بدتر است...

خشم و خودکامگی - چون مرده ریگی - طی چند نسل در ایل و تبار چخوف موروثی شده بود. پدر بزرگ، پدر و الکساندر - برادر آنتون - رفتاری بسیار خشن و ددمنشانه با اعضای خانواده داشتند و عقیده و اراده خود را با سرسختی به دیگران تحمیل می کردند. با این همه نشانه هایی از استعداد های نهفته در بیشتر افراد تبار چخوف دیده می شد.

پاول ایگورویچ - پدر آنتون - هر چند با کاسبی روزگار می گذرانید، ولی دلش برای هنرمند شدن لک می زد.

زندگی پدر چخوف، آن دورانی که در مغازه بازرگانی سرشناس شاگردی می کرد، بی شباهت به زندگی پادوهای نمایشنامه های اوستروسکی<sup>۱</sup> و شاگرد مغازه داستان سه سال<sup>۲</sup> چخوف نیست. از کله سحر تا دیروقت شب، سگ دو زدن و با لبخند تصنعی مشتریان را تحت تأثیر قرار دادن، حتی متلک و

سرکوفت آنها را نادیده گرفتن کار یک پادوی مغازه بود. تحمل همه دشواری‌ها و سرافکنندگی‌ها برای تامین یک زندگی ساده و توأم با تنگدستی بود.

پاول ایگورویچ مثل پدرش، همه تلاشش را به کار بست تا خود را از زندگی سخت نجات دهد. او که آرزو داشت صاحب مغازه شود، همه همش را برای تحقق آرزوی خود به کار گرفت و سرانجام در سال ۱۸۷۵، توانست مغازه خود را راه بیندازد و گوشه‌ای از آن را به فروش لباس مردانه اختصاص دهد. اما انگیزه‌ای درونی روح و جاننش را به سوی هنر می‌کشانید.

او استعدادهایی گوناگون داشت. نواختن ویولون را خود فراگرفت. آنتون چخوف عشق به موسیقی را از پدر به ارث برده بود. پاول ایگورویچ به نقاشی هم به اندازه موسیقی عشق می‌ورزید. با رنگ و روغن کار می‌کرد و شمایل قدیسین را به تصویر می‌کشید. آنتون درباره خود، خواهر و برادرانش می‌نویسد: ما استعدادمان را از پدر و روحیه را از مادر به ارث برده‌ایم.

پاول ایگورویچ از همنوایی در موسیقی و از زیبایی‌های هنری در زندگی روزمره لذت می‌برد، ولی محرومیت از تحصیل سبب شد که استعداد و تلاش خود را صرف کارهای بیهوده کند. هوش و حواسش را صرف ایجاد دسته همسرایان کلیسا کرد، به طوری که به کار و کسبش لطمه خورد. ولی سرانجام با پشتکار دسته همسرایانی برای کلیسا به وجود آورد که اعضای نوازندگان و همسرایان را فرزندانش تشکیل می‌دادند. تشکیل این دسته برای فرزندان ایگورویچ یک مصیبت به شمار می‌رفت. الکساندر در مقاله‌ای با عنوان آنتون چخوف عضو دسته همسرایان نوشت:

- طفلک آنتون، با بدنی نحیف، صدایی نارسا و گوشه‌ای که به موسیقی حساس نبود، چه اوقات ملالت‌باری را می‌گذراند. برای شرکت در

تمرین‌ها، که گاهی تا نیمه شب ادامه داشت، از خواب کودکانه‌اش می‌زد و در طول تمرین اشک می‌ریخت. ایگورویچ اموری را که به کلیسا ارتباط داشت سر ساعت و به موقع انجام می‌داد. در مراسم یا اعیاد خاص ساعت دو یا سه صبح، بچه‌ها را بیدار می‌کرد و آنان را از رختخواب‌هایشان بیرون می‌کشید. هوای بد یا خوب در برنامه‌اش تأثیری نداشت.

پاول ایگورویچ عمیقاً معتقد بود که بُردن بچه‌ها به کلیسا — حتی به زور — به خیر و صلاح آن‌هاست، به شکوه و اعتراض آنان بی‌اعتنا بود.

به سبب همین سختگیری‌ها، برادران چخوف دلِ خوش از انجام مراسم مذهبی نداشتند. آنتون چخوف می‌گفت که دیدن مراسم کلیسا برایم یادآور تصویری از یک کودک به ظاهر شاداب و خندان بر صحنهٔ تئاتر است، که در پشت سن او را شکنجه می‌کنند و به شهادت می‌رسانند.

او در یادداشتی نوشت: من در محیطی مذهبی تربیت شده و رشد کرده‌ام. مرتب به کلیسا رفته‌ام، در دسته همسرایان شرکت کرده‌ام، مزامیر داوود خوانده‌ام، در مراسم دعا شرکت کرده‌ام و در خدمت به کلیسا کوشا بوده‌ام و به اجبار ناقوس را به صدا درآورده‌ام. نتیجه چه شد؟ دوران کودکی‌ام همواره با تلخی و ناملایمات همراه بود. به همین سبب از کلیسا زده شدم. آن‌گاه که در بلندای محراب کلیسا همراه برادرانم سرود «پروردگارا نیایش ما را بپذیر...» سر می‌دادیم، همهٔ اهل محل و همسایه‌ها به چهره‌های ما خیره می‌شدند و به والدین ما غبطه می‌خوردند، ولی ما قربانیان کوچکی بودیم که از شدت کار و تمرین زیاد نای ایستادن نداشتیم.

بدین ترتیب رؤیاهای ایگورویچ که در جست‌وجوی زیبایی و ظرافت بود، برای فرزندانش جز رنج و ملامت به بار نیاورد. از سوی دیگر، انضباط سفت و سخت ایگورویچ در خانه و نظم خشک و بی‌روحی که بیرحمانه به اعضای خانواده تحمیل می‌کرد، فضای دوستی و صمیمیت خانوادگی را به کلی از بین برده بود. سختگیری‌های بی‌مورد در همهٔ زمینه‌ها ادامه داشت، حتی

زمانی که به اجبار از تاگانروگ به مسکو کوچ کردند. پدر آنتون چخوف که از دست طلبکاران جور و اجورش مخفیانه به مسکو فرار کرده بود، به سبب تنگدستی در نزدیکی خیابان درافکا<sup>۱</sup> جنب میدان تروینیا<sup>۲</sup>، محله روسپیان، خانه‌ای فکسنی اجاره کرد و با فلاکت و تیره‌روزی روزگار می‌گذرانید.

الکساندر - بزرگ‌ترین برادر آنتون - برای تحصیل در رشته ریاضی - فیزیک از خانواده جدا شد، ولی آنتون در تاگانروگ ماند تا دوره دبیرستان را به پایان برساند. پدر در آن شرایط دشوار هم دست از تحمیل انضباط خشک و بی‌روح خود بر نمی‌داشت. او روی تکه کاغذی برنامه زیر را می‌نوشت و با سنجاق به دیوار زد و همه افراد خانواده را وادار به اجرای آن می‌کرد:

«شرح برنامه و وظایف روزمره اعضای خانواده پاول ایگورویچ در خانه مسکو. هر یک از افراد موظفند با دقت مفاد زیر را اجرا کنند:

- نیکلای چخوف، ۲۰ ساله. وقت بیدار شدن: بین ساعت ۵ تا ۷ صبح، طبق کار روزانه.

- ایوان چخوف، ۱۷ ساله: موظف است به کلیه امور خانه همان‌طور که برایش از پیش تعیین شده رسیدگی کند.

- میخائیل و ماریا چخوف، ۱۱/۵ و ۱۴ ساله. باید رأس ساعت ۷ صبح و ۶/۵ غروب برای نماز حاضر شوند و روزهای تعطیل دعای ساعت ۹/۵ را به موقع اجرا کنند.

«مراتب فوق از طرف رئیس خانواده ابلاغ شده و اجرای آن برای همه اعضا اجباری است.

سرپرست خانواده - پاول ایگورویچ چخوف

هرگونه تخطی از دستور فوق به توبیخ و تنبیه سخت منتهی خواهد شد، و خطاکار ضمن اجرای مجازات حق گریه و زاری نخواهد داشت.»

یک بار ایوان در انجام کاری کوتاهی کرد، پاول ایگورویچ او را وسط حیاط به باد کتک گرفت، به طوری که جیغ و فریاد ایوان گوش همسایه ها را کر کرده بود. همسایه ها سرآسیمه آمدند تا ببینند چه خبر شده است. صاحبخانه نیز پاول را تهدید کرد اگر یک بار دیگر چنین سروصدایی راه بیندازد، جل و پلاس او را بیرون خواهد ریخت. حتی وقتی که فرزندان ایگورویچ به سن و سال جوانی رسیدند او تغییری در رفتارش نداد. الکساندر آنتون را به یاد می آورد، هنگامی که تازه وارد مدرسه شده بود، اولین سؤالش از همکلاسی ها این بود: «آیا در این مدرسه با شلاق تنبیه می کنند؟» وقتی شنید که شلاقی در کار نیست، شگفتزده شد و به دشواری توانست قبول کند در محیط تازه از کتک و شلاق خبری نیست.

از میان همه بلاها و سختی هایی که به سر آنتون آمده بود، هیچ چیز برایش دردناک تر از شلاق خوردن نبود. خاطره تلخ شلاق خوردن هرگز از ضمیر او زدوده نشد. یک بار چخوف به نیمروویچ دانچنکو<sup>۱</sup> - سرپرست معروف تناتر - گفت: «من هرگز پدرم را به خاطر شلاق زدنش نمی بخشم.» تنبیه پدر، مثل زخمی عمیق بر جان و روح آنتون حتی در بزرگسالی بود و منزلت انسانی او را جریحه دار می کرد.

وقتی چخوف می نویسد: «دوره کودکی نداشتن.» مقصودش بیان رنجی است که در این دوران تحمل کرده است. وظایف سنگین و جو ناآرامی که پدرش تحمیل کرده بود با روح حساس و کودکانه او مناسبتی نداشت. مغازه ایگورویچ از ساعت ۵ تا ۱۱ شب باز بود؛ درحالی که فقط پادویی خردسال با مزدی ناچیز در مغازه کمک می کرد. همه کار و زحمت مغازه روی دوش فرزندان ایگورویچ بود. اوقات بچه ها بین مغازه، مدرسه و باز هم مغازه تقسیم می شد و زمانی هم که باقی می ماند، صرف تمرین در

دسته همسرایان و شرکت در مراسم دعا و نیایش می‌شد. افزون بر این، هر یک از فرزندان وظیفه داشتند کاردستی یا مهارتی بیاموزند. مثلاً آنتون می‌باید کار خیاطی و دوخت لباس‌های مردانه را یاد می‌گرفت و همچنین بخشی از کارهای خانه را انجام می‌داد. الکساندر – برادر بزرگ‌تر نویسنده – در خاطراتش می‌نویسد:

«آنتون از همان کودکی بار سنگینی به دوش می‌کشید؛ حساب خرج و دخل مغازه و فروش و تحویل اجناس به مشتریان را باید رسیدگی می‌کرد. می‌کوشید رفتاری مردم‌پسند داشته باشد تا کسی متوجه کم‌فروشی، گران‌فروشی و فریبکاری پدرش نشود.

دوران کودکی آنتون چخوف با تنبیه بدنی، کار طاقت‌فرسای روزانه، کم‌خوابی، توهین و سرزنش سپری شد. کودکی محنت‌بار او، با دوران شادمانه‌ای که در کتاب کودکی نیکیتا<sup>۱</sup> اثر الکسی تولستوی<sup>۲</sup> توصیف می‌شود و نیز با کودکان خانواده‌های مرفه کاملاً تفاوت داشت. آنتون ضمن سپاسگزاری از تیخونوف<sup>۳</sup> که از سر لطف نقدی بر نمایشنامه ایوانف<sup>۴</sup> وی نوشته بود، به او یادآور شد: «در کودکی بندرت مورد لطف و نوازش واقع شدم، به‌طوری که اگر کسی گه‌گاه به من مهر می‌ورزید، چون به آن عادت نداشتم، برایم عجیب و حتی غیرعادی جلوه می‌کرد.»

وقتی که صحبت از زندگی خانواده چخوف می‌شود، شایسته نیست فقط به جنبه‌های تاریک و نازیبای آن پردازیم و تأثیر تسلی‌بخش مادرش؛ یوژینا کولونا<sup>۵</sup> را نادیده بگیریم. از سویی پدر با همه سختگیری‌ها، اثری مثبت نیز در فرزندان خود به جای گذاشت. پدر، فرزندانش را از همان سال‌های

1. Nikita's Childhood

2. Alexi Tolstoi

3. Tikhonov

4. Ivanov

5. Yevgenya Yakovlevna

نخست کودکی به پرکاری عادت داد؛ به آن‌ها، انضباط دادن به وظایف و مسئولیت‌های خود را آموزش داد. اگرچه ایجاد حس وظیفه‌شناسی در آنان چنان با سخت‌گیری همراه بود که احساس کینه و بیزاری‌شان را هم برمی‌انگیخت. انزجار و بی‌اعتنایی، بیش از همه برادران بزرگ‌تر — الکساندر و نیکلای — را تحت تأثیر قرار می‌داد. آنتون توانست در آن شرایط سخت و فضای ناجور خانواده، راهی برای رشد و شکوفایی خود بیابد. با وجود رفتار خشن و دلسرد کننده پدر، هرگز از احترام و محبت به او کوتاهی نکرد.

پاول ایگورویچ آرزو داشت فرزندانش از تحصیلات عالی برخوردار شوند. او تصور می‌کرد چنانچه خودش تحصیلات دانشگاهی می‌داشت، به‌طور حتم زندگی مفیدتری را سپری و به بشریت خدمت می‌کرد. به همین دلیل، دلش می‌خواست فرزندانش در عرصه تحصیل مدارج ترقی را طی کنند. همه آن‌ها را به دبستان و دبیرستان فرستاد، معلم سرخانه موسیقی برایشان استخدام کرد و از همان کودکی آنان را واداشت زبان خارجی بیاموزند. برادران بزرگ‌تر چخوف در نوجوانی فرانسه را به خوبی صحبت می‌کردند.

نیکخواهی‌های ایگورویچ نسبت به فرزندانش همواره با خشونت و بی‌رحمی اعمال می‌شد که شاید خاص طبقه خرده‌پا بود و خود، نشانه‌ای از سختی‌ها و ناملایمات زندگی مردمان این طبقه.

خاطرات تلخ از رفتارهای ناهنجار بستگان نزدیک به‌ویژه عمو میتروفان ایگورویچ حتی در بزرگسالی هم از ذهن برادران چخوف محو نشد. دخالت بی‌جای بستگان در کار یکدیگر و اصرار در انجام کارهای بیهوده تأثیری نامطلوب در آنتون و برادرانش به جای گذاشت و جز هرز رفتن نیروهای افراد خانواده و جلوگیری از رشد خلاقه آنان ثمری نداشت.

در نخستین داستان چخوف به نام نامه‌ای از یک مالک اهل دُن<sup>۱</sup> — که در

۱۸۸۰، به چاپ رسید - خصلت‌های پدر بزرگ و عمو میتروفان با طنزی گزنده به سخره گرفته شده است. این نامه‌ها با عباراتی قلبه و لحنی نیشدار حوادث ساده و روزمره را برجسته و چشمگیر تصویر کرده است. قهرمان داستان آدمی غمگین و افسرده است که مانند پریشییف<sup>۱</sup> به‌طوری احمقانه وانمود می‌کند که خواهان آموختن است. از این نظر همانندی چندانی با عمو میتروفان ندارد. چخوف با وجود این که کتاب را با طنز و نیشخند به پایان برده، از عمویش به عنوان مردی خوش مشرب، مهربان و بی‌شیله پيله یاد کرده است. الکساندر و آنتون چون نمی‌توانستند عموی خود را آن‌طور که دلشان می‌خواست ریشخند کنند، رفتارهای کلیشه‌ای پدرشان را به باد مسخره می‌گرفتند.

رفتار خشن و بیرحمانه پدر، همه خوبی‌ها و نیکخواهی‌های پدرانۀ او را تحت الشعاع قرار می‌داد. هدف همه فعالیت‌ها و تلاش‌های پدر کسب پول و ثروت بود، به‌طوری که مال‌اندوزی همه معیارهای انسانی زندگی را خدشه‌دار کرده بود.

آنتون چخوف در نامه‌ای که در سال ۱۸۸۸ نوشته، به تلخی یادآوری می‌کند: «این واقعیت مرا می‌آزارد که در شرایطی به دنیا آمده‌ام، رشد کرده‌ام و به تحصیل پرداخته و نوشتن را آغاز کرده‌ام که همه تلاش آدم‌های دور و برم فقط برای مال‌اندوزی بوده است و بس. این فرومایگی است که انسان زشتی‌ها را پنهان ولی با آنها زندگی کند.»

چخوف از همان کودکی از دروغ و دروغ‌گویی متنفر بود و در نامه‌ای به برادرش الکساندر از خشونت و دروغ به عنوان دو دشمن یاد می‌کند. او از این که همراه برادرانش همچون قربانیان کوچک به اجبار در دسته همسرایان، صدای آسمانی سر می‌دادند تا دیگران را تحت تأثیر قرار دهند، رنج می‌برد.

آنتون می‌دید که چگونه پدر و عمویش احساسات مردم را تهییج می‌کردند؛ در حالی که زندگی خشک و بیروح آنان هیچ‌گونه تحرک و هیجانی نداشت. آن‌ها همواره با لبخندی حاکی از ریا و فریب‌کاری به توهین و تحقیر انسان‌ها، بد رفتاری با کودکان، کم‌فروشی و فریب مشتریان می‌پرداختند. چخوف خیلی زود پی برد که تاروپود چنین زندگی‌هایی از ریا و دروغ تپیده شده است و از هرچه رنگ و نشانی از دروغ، ظاهرسازی، ریا و رفتار غیرانسانی داشت و باعث برخورد های خشن بین آدم‌ها می‌شد، متنفر بود. او در پس همه این امور، ضعف و قیود آدم‌ها را حس می‌کرد.

در مدرسه، بیش از خانه به حریم آزادی فردی او تجاوز می‌شد. نظام دبیرستان را جایی مطلوب برای پرورش آدم‌های سربه‌زیر تلقی می‌کرد؛ جایی شبیه به کارخانه تولید برده.

چخوف در اثر مشهورش؛ مردی در پوسته خود<sup>۱</sup> داستان زندگی بلیکوف<sup>۲</sup> معلم مدرسه را حکایت می‌کند. شخصیت‌های مردی در پوسته خود، سر رشته امور دبیرستان تاگانروگ را در دست دارند. دیاکونوف<sup>۳</sup> بازرس مدرسه تا حدی زیاد، همان خصوصیت بلیکوف معلم مدرسه را دارد.

الکساندر چخوف در خاطراتش می‌نویسد:

«بسیاری از هم‌مدرسه‌ای‌های ما خاطره‌ای تلخ از دوران دبیرستان داشتند. سال‌ها پس از پایان دبیرستان یادآوری روزهای سخت امتحان، سرکوفت و نق زدن دبیران، زندگی‌ام را تلخ می‌کرد. هرگز در تمام دوران متوسطه آب خوش از گلویم پایین نرفت.»

آنتون چخوف هم در نامه‌ای که از او باقی مانده، نوشته است: «هنوز گاهی خواب روزهای سخت مدرسه را می‌بینم که درسی را خوب از بر نکرده‌ام و معلم با تشر مرا صدا می‌زند...»

- 
1. The Man in the Shell
  2. Belikov
  3. Dyakonov

مدرسه به زندانی می‌مانست که خاطره تلخش، سال‌ها پس از پایان آن، زندانیان آزاد شده را رنج می‌داد.

در واقع، خشونت و سرسختی محیط، چنان چخوف را در خود می‌فشرد تا از او برده‌ای سربه‌زیر بسازد؛ درست مانند بیماران بخش ۶<sup>۱</sup> که همیشه با مشتهای گره‌کرده نگهبان خشن و فرومایه روبه‌رو بودند. ولی چخوف جوان هرچقدر بیشتر زیر فشار بود، جسورانه‌تر به دفاع از منزلت انسان می‌پرداخت.

## فصل ۲

### جرقه استعداد

---

آنتون چخوف از همان دوران کودکی و آغاز نوجوانی، با سلاح طنز و بذله‌گویی ناملايمات و تيرگی‌های زندگی را ريشخند می‌کرد. در شوخی‌های برادران چخوف، همراه جسارت و ظرافت، عشق به زندگی و احترام به انسان موج می‌زد. شوخی‌ها توأم با شور و حال دوران نوجوانی، سرانجام موجب شکوفایی استعدادهای درونی‌شان شد. با وجود مشکلات طاقت‌فرسای زندگی، چخوف و برادرانش هرگز شادابی و گشاده‌رویی خود را از دست ندادند و نگذاشتند ناملايمات، طراوت زندگی را از آن‌ها بزداید. آنان با شوخ‌طبعی و بذله‌گویی، سختی‌ها و گرفتاری‌های زندگی را به سخره می‌گرفتند.

آنتون چخوف در حاضر جوابی مهارتی عجیب داشت. هرگز از بذله‌گویی و شوخی دست نمی‌کشید. به سرعت برق صدا و قیافه‌اش را تغییر می‌داد تا حرکات یک دندانپزشک، کشیش و یا معلم پیری را تقلید کند. به‌خصوص

دوست داشت ادای خادم کلیسایی را درآورد که برای امتحان استخدامی نزد اسقف آمده است. الکساندر برادر آنتون نقش اسقف را بازی می‌کرد تا از داوطلب خدمت در کلیسا امتحان بگیرد. آن‌طور که میخائیل برادر دیگر آنتون نقل می‌کند:

«آنتون با گردن کشیده در چشم‌به‌هم‌زدنی — مانند پیرمردها — چنان صورتش را چین و چروک می‌داد که اصلاً شناخته نمی‌شد، بعد با صدای لرزان یک پیرمرد، سرود هشتگانه‌ی کلیسا را با اضطراب و سراسیمگی جابه‌جا می‌خواند و به قیافه‌ی اسقف چشم می‌دوخت تا نظروى را بسنجد. در پایان امتحان که اسقف باوقار جمله تو به عنوان خادم پذیرفته شدی را ادا می‌کرد، فوری تغییر حالت می‌داد و قیافه‌ای خوشحال و خندان به خود می‌گرفت.»

برای برادران چخوف، این تنها راه گریز از دشواری‌ها، کار سخت و دورویی‌های گرداگردشان بود.

آنتون همچنین علاقه داشت حرکات فرماندار شهر را در روز جشن تولد تزار — که در کلیسا برگزار می‌شد — تقلید کند. او با مهارت، حرکات و رفتار یک مقام دولتی خودخواه و از خودراضی را نمایش می‌داد.

تیپ‌ها و شخصیت‌های چاپلوس با سبیل‌های تاب داده و مقدس‌نما در داستان‌های چخوف، نماد و نماینده همان مقامات دولتی‌اند که او رفتار تصنعی و کلیشه‌ای آن‌ها را تقلید می‌کرد.

در صحنه‌ای از داستان معروفش؛ جراح<sup>۱</sup>، چخوف در نقش «دندانپزشک»، با انبر آشپزخانه بالای سر مریض (برادرش، الکساندر) خم می‌شود و پس از زحمت زیاد و شکنجه‌ی او، چوب‌پنبه‌ای را از دهانش درمی‌آورد و پیروزمندانه به تماشاگران (اهل خانه و همسایه‌ها) — که از خنده ریشه می‌روند — نشان می‌دهد.

آنتون در تقلید کردن حرکات و اطوار دیگران نظیر نداشت. روزی خود را به شکل یک گدای مفلوک در می آورد و عریضه ای با انشای خود می نویسد و به خانه عمویش میتروفان ایگورویچ می رود. میتروفان — که برادرزاده اش را نشناخته بود — دلش به رحم می آید و صدقه ای به او می دهد. متأسفانه این نامه در دسترس ما نیست که ببینیم آنتون با چه کلماتی در دل عمویش نفوذ کرده است. این نخستین دستمزدی بود که چخوف از راه هنرپیشگی و نویسندگی به دست آورد!

برادران چخوف برای تفریح و سرگرمی تمام توان خود را صرف نقش آفرینی در تئاتر خانگی می کردند. همه آن ها — به ویژه آنتون — آرزو داشتند که در تئاتری واقعی نقشی ایفا کنند. تئاتر، چه در کودکی و چه در دوره نوجوانی، هرگز از اندیشه آنتون جدا نشد.

در آن هنگام، شاگردان مدرسه حق نداشتند بدون اجازه مقامات فرهنگی به تئاتر بروند. دیاکونوف بازرس مدرسه مانع از رفتن شاگردان به تئاتر می شد. او می پنداشت بسیاری از نمایشنامه ها مغایر با اخلاق است و به صلاح شاگردان نیست که چنین نمایشنامه های شیطانی را ببینند. آنتون بی اجازه بزرگترها به تئاتر می رفت. گاه صورت خود را دستکاری می کرد تا کسی متوجه نشود او شاگرد مدرسه بود که در حین اجرا، کار بازیگران را زیر نظر می گرفت.

زندگی بدون تئاتر برای او معنی و مفهومی نداشت. سیزده ساله بود که برای اولین بار به تئاتر رفت و اجرای اُپرای هلن زیبا<sup>۱</sup> را دید. بعدها نمایشنامه هاملت<sup>۲</sup>، و نمایشنامه های اُستروسکی و کلبه عموتام<sup>۳</sup> را دید. اولین نمایشنامه — که آنتون در آن نقش داشت — بازرس<sup>۴</sup> اثر گوگول بود.

- 
1. Helen the Beautiful
  2. Hamlet
  3. Uncle Tom's Cabin
  4. Inspectr-General

آنتون چخوف در این نمایشنامه نقش فرماندار شهر را به عهده داشت. توفیق این اجرا مایه دلگرمی و تشویق هنرمندان جوان برای ادامه کار شد.

تئاتر، نخستین و پرشورترین عشق چخوف بود و در سراسر زندگی به آن وفادار ماند. با آن که عهد کرده بود دست به کار نمایشنامه‌نویسی نزند، هرگز نتوانست در مقابل این وسوسه مقاومت کند. نخستین نوشته چخوف نمایشنامهٔ یتیم<sup>۱</sup> بود که در سال‌های نوجوانی نگاشت.

کلاس چهارم دبیرستان بود که اولین کار ادبی‌اش را برای مجله‌ای که به همت عده‌ای از شاگردان کلاس‌های بالاتر به صورت دست‌نوشته منتشر می‌شد، فرستاد.

در سال ۱۸۷۵، برادران بزرگ‌تر چخوف برای ادامهٔ تحصیل به مسکو رفتند. الکساندر در دانشگاه، و نیکلای در آموزشگاه عالی نقاشی، مجسمه‌سازی و معماری ثبت‌نام کرد. با رفتن آنان زندگی آنتون دگرگون شد. بین آنتون و برادرانش پیوندهای عاطفی ژرفی وجود داشت. آنتون از ابراز احساسات و اندوه درونی‌اش بیزار بود، ولی برادرانش با خنده و مسخره‌بازی مراسم خداحافظی را برگزار کردند. هر کلمه و حرکتی هرچند عادی بین برادران نشان از مهر و دوستی داشت. هیچ‌کس نمی‌توانست جای آنان را برای آنتون پر کند؛ به‌ویژه که هنرش در محیط خانه در حال زایش و رویش بود. این اندوه نه تنها از آن روی بود که جمع شادمان و سرخوش خانوادگی‌شان به هم خورده، بلکه به دلیل از هم پاشیدن همکاری‌های هنری آنان نیز بود.

برادران چخوف هر سه شوخ و بذله‌گو بودند و می‌دانستند چگونه خانه را پُر از شوق و ذوق هنری کنند. آنتون چخوف باور داشت که شوخ‌طبعی مهم‌ترین قریحه انسانی است. ایوان بونین<sup>۲</sup> می‌نویسد: «چخوف، طنز و

بذله‌گویی را درخشان‌ترین استعداد انسان می‌دانست، و برای کسانی که نکات طنز را بی‌درنگ می‌فهمیدند، اهمیتی بسیار قائل بود.»

چخوف باور داشت: «اگر کسی پذیرای شوخی نباشد، به درد هیچ کاری نمی‌خورد. حتی اگر از عقل و دانش هم بهره‌ای فراوان داشته باشد.»

بعدها، چخوف طنز گزنده‌اش را بر ضد ستمگری، خشونت و سنگدلی به کار گرفت و هرگز دمی از این مبارزه بازنايستاد.

جدایی برادران، برای آنتون ناگوار بود از این رو از سر دلتنگی شروع به نامه‌نگاری کرد. او به‌طور منظم یادداشت‌های خود را با عنوان الکن<sup>۱</sup> برای آنان می‌فرستاد و الکساندر برادر جوان‌تر را در ادامه کارهای ادبی تشویق می‌کرد.



### فصل ۳

#### خدا حافظ، زندگی گذشته!

تکاپوی روح ناآرام آنتون جوان در سرتاسر زندگی، لحظه‌ای از او جدا نشد. غرق در مطالعه و تفکر بود. او شخصیتی مستقل داشت و با سرسختی از آن دفاع می‌کرد. حفظ آزادی و استقلال فردی محور همه آرزوهای آنتون جوان بود. پدر بزرگ آنتون که سرواژ (رعیت) بود برای کسب آزادی، هر سال مبلغی ناچیز ذخیره می‌کرد. او نتیجه سال‌ها پس‌انداز خود را به اربابش داد تا آزادی خود را بازیابد. پدر چخوف به خاطر استقلال مادی، همیشه اندکی از درآمد ناچیزش را پس‌انداز می‌کرد تا سرانجام با خون دل خوردن توانست کسب و کاری مستقل برای خود دست و پا کند. اما آنتون جوان دریافت که پدر و عمویش انسان‌هایی آزاده نشده‌اند؛ زخم‌های التیام‌ناپذیر دوران بردگی در روح و جانیشان ریشه دوانده و با وجود استقلال ظاهری، از آنان جدا نشده است. بی‌حرمتی به انسان و بی‌رحمی به هموعان از همین جا سرچشمه می‌گیرد. آزادی برای آنتون چخوف

معنایی دیگر داشت. به نظر او آزادی یعنی طرد همه رفتارهای خشونت آمیز، سنگدلی ها و بی رحمی ها که قشر خرده پا آن چنان به آن خو کرده که گویا در رگ و پوست و خونس ریشه دوانده بود.

آرمان های آزادی خواهی و استقلال فردی به تدریج در روح و جان چخوف جوان شکل می گرفت.

دور ماندن چخوف از برادرانش در سال های ۱۸۷۶ تا ۱۸۷۹ و اقامت در تاگانروگ، نقشی مهم در رشد و شکوفایی استعدادهایش داشت. مادر آنتون نیز کمی پس از رفتن پدر چخوف، همراه میخائیل و ماشا روانه مسکو شد و طولی نکشید که ایوان برادر دیگر در مسکو به خانواده پیوست.

با رفتن خویشان، زندگی چخوف نیز دگرگون شد. اندک رفاهی که داشتند از خانواده شان رخت بر بست. در مسکو درون اتاقی نمور و تنگ می خوابیدند. ناگوارتر، خیانت برخی از دوستانشان بود. شخصی به نام سلیمانف<sup>۱</sup> که عضو دادگاه صنفی تاگانروگ بود وعده داده بود تا هنگامی که خانواده چخوف سر و سامانی نگرفته اند، در قبال دریافت سفته، از پدر چخوف حمایت کند. او پول سفته ها را پرداخت و در مقابل، خانه و اموال خانواده چخوف را به تملک خود درآورد.

قصه ی ترک خانه و کاشانه، آن هم به اجبار — که به دفعات در نوشته های چخوف آمده — ناشی از تأثیری است که در ذهن و روح حساس چخوف برجای مانده است.

بنابه نظر آ. روسکین<sup>۲</sup> منتقد آثار ادبی، داستان بیچارگی دیگران<sup>۳</sup> نوشته چخوف که در آن خانواده ای از زور تنگدستی خانه شان را حراج می کنند، توصیف زندگی خانواده چخوف است که به اجبار، خانه خود را در تاگانروگ به طلبکاران فروختند و شهر را ترک کردند.

1. Selivanov

2. A. Roskin

3. Other People's Misfortunes

در داستان‌های چخوف، کارها و نشانه‌های کوچک و بی‌اهمیت، بازتاب معنایی وسیع است. تصویری که چخوف از خانه تخلیه شده به دست می‌دهد، حکایت خانه‌ای است که زمانی شور و غوغای زندگی در آن جریان داشت، ولی اکنون به محلی بی‌روح و ملال‌انگیز تبدیل شده است.

آنتون مجبور شد به خانه‌ای جدید اسباب‌کشی و به پیشنهاد مالک جدید، در گوشه‌ای از آن؛ جایی که از در و دیوارش بیگانگی می‌بارید، زندگی کند و به جای اجاره به خواهرزاده مالک درس خصوصی بدهد. او با تردید این پیشنهاد را پذیرفت.

ترک خانه قدیمی و بریدن از زندگی دوران و خاطرات کودکی تنها احساس اندوه نبود، بلکه حسرت شادی، آزادی و آرامشی بود که از دست می‌رفت؛ درست همان حسی بود که آنیا<sup>۱</sup> دختر جوان نمایشنامه باغ آلبالو داشت. آنیا که می‌بایست باغ آلبالو<sup>۲</sup> را ترک کند، جایی که هر گوشه‌اش آکنده از خاطره و شادی‌های کودکانه بود؛ با اندوه می‌گوید: «خداحافظ، خانه! خداحافظ، ای زندگی گذشته!»

رؤیای گریختن از زندگی خشونت‌بار پدر، فرار از مغازه کذایی – که سرانجام به دلیل ورشکستگی تعطیل شده بود – و دوری از زندگی ملالت‌باری که پدر تحمیل کرده، کم‌کم به واقعیت می‌پیوست. آزادی پس از این همه ناراحتی، گرفتاری و مصیبت آمده و مقدمش گرامی بود.

چخوف بار دیگر با مشکلات زندگی دوران نوجوانی‌اش دست و پنجه نرم می‌کرد و مردانه با آن روبه‌رو می‌شد. در شانزده سالگی فقر و درماندگی کم بود که نق زدن و سرکوفت طلبکاران – که پدر از دستشان گریخته بود – نیز به آن‌ها اضافه شد و او می‌باید با وقار و خونسردی آن را تحمل می‌کرد. دشوارتر از همه برخورد با سلیوانف بود. آنتون با شکیبایی و حفظ استقلال

1. Anya

2. Cherry Orchard

فردی او را وادار کرد که احترام معلم سرخانه را حفظ کند. سلیوانف حتی در خواب هم نمی‌دید که روزی با نوجوانی به این سن و سال تا این حد با احترام رفتار و او را «آنتون پاولویچ» صدا کند.

آشکارا پیداست که کلنجر با مشکلات این دوره، بیش از هر وقت دیگر، شخصیت و نیروهای درونی چخوف را صیقل داده است. نامه‌ای که آنتون در نوزده سالگی به برادر کوچکش می‌خایل نوشته، گویای این واقعیت است:

«برادر عزیزم، میشا<sup>۱</sup>

نامه‌ات را در حالی دریافت کردم که ناراحتی و ملال، روحم را سخت می‌آزارد. می‌توانی حدس بزنی که نامه‌ات آن هم در چنین وضعی چقدر شادی‌بخش بوده است. چقدر در نوشتن پیشرفت کرده‌ای! حتی یک غلط دستوری هم نداشتی. به نکته‌ای ناخوشایند برخوردم و لازم می‌دانم آن را بی‌رودربایستی گوشزد کنم. چرا در آخر نامه، زیر امضایت نوشته‌ای «برادر ناچیز تو»؟ تو خود را «ناچیز» می‌نامی! برادر گرامی! تو باید منزلت انسانی خود را بین مردم حفظ کنی. در راستی و صداقت تو شکی ندارم. چطور ممکن است که یک انسان راست و درست «ناچیز» باشد. آگاهی از مقام والای انسانی یک چیز است و فروتنی و افتادگی مطلبی دیگر.»

آنتون چخوف در شرایطی این نظرات را بیان می‌کند که آدم‌های دور و بر او با دیدن کوچک‌ترین امتیاز در دیگران، رفتاری حاکی از ضعف، چاپلوسی و تملق نشان می‌دادند. احترام به حیثیت انسان، جایگاهی بلند در اندیشه‌های او داشت. چخوف از آغاز کار هنری‌اش به رهایی انسان از قید بندگی و بردگی پافشاری می‌کرد. در نوزده سالگی همچون آموزگاری دلسوز در روح و وجدان برادرانش بذر عظمت و وارستگی می‌پاشید.

چخوف ضمن حفظ استقلال و آزادی، در دوستی ثابت‌قدم، صمیمی و آماده هر نوع فداکاری بود. اما هرگز به کسی متکی نبود. از هر کاری که

حریم فردی اش را خدشه دار می کرد، با جدیت پرهیز داشت. این خصلت تا واپسین دم زندگی با او ماند.

زیبایی و اخلاق دو عنصر برانگیزاننده چخوف در سراسر زندگی اش بود و به سیاست توجهی نداشت.

ریشه های این بی اعتنایی را باید در زندگی دوران کودکی و نوجوانی او در شهر کوچک تاگانروگ جست و جو کرد که همه را به سوی فردگرایی می کشاند. در عین حال، تأثیر خشونت و شقاوت محیط کودکی او را هم نباید نادیده گرفت. در دهه ۱۸۷۰، وضعیت به گونه ای بود که سختی ها و فشارها مردم، جامعه را به سوی بی اعتنایی اجتماعی و سیاسی سوق می داد. نارودیسم تنها نهضت و جنبش انقلابی بود که بعد از ترور تزار الکساندر دوم در سال ۱۸۸۱؛ با گرایش لیبرالیستی رونق داشت. چخوف در دوران دانشکده نیز تمایلی به مسائل سیاسی نشان نمی داد و حتی در سال های دهه ۱۸۷۰ و دهه ۱۸۸۰؛ با وجود طغیان ها و شورش های سیاسی، بی اعتنا از کنار حوادث گذشت و سمت گیری نکرد.

او از جنبه فلسفی، تحت تأثیر مکتب مردم سالاری<sup>۱</sup> و در عرصه ادبیات مترقی زمان خود، زیر نفوذ شچدرین<sup>۲</sup> و تورگنیف<sup>۳</sup> بود.

وجه غالب صفات چخوف در نوزده سالگی، شجاعت، صداقت و پایبندی اش به اخلاق است. در همان نامه که برای میشکا فرستاده بود، می نویسد: «خوشحالم که به خواندن روی آورده و به آن عادت کرده ای. در آینده از چنین عادتی خوشحال خواهی بود. رمان خانم بیچراستو<sup>۴</sup> تو را گریاند؟ سال ها پیش من هم این کتاب را خواندم، ولی اخیراً با بینشی

علمی، دوباره آن را خواندم. توصیه می‌کنم که این کتاب‌ها را بخوانی: دن کیشوت<sup>۱</sup> اثر سروانتس، نویسنده‌ای که تقریباً هم‌طراز شکسپیر است. برادر عزیزم، از خواندن آثار تورگنیف و شکسپیر غافل نباش! اگرچه ممکن است درک بعضی از آثار این نویسندگان برای دشوار باشد. اگر به خواندن سفرنامه علاقه‌مندی، حتماً کتاب کشتی پالاداً<sup>۲</sup> اثر گنچاروف را بخوان.»

«خانم هریت بیچر استو — نویسنده کلبه عموتام — با همه بزرگواری و تلاش بی‌امانش برای آزادی سپاهان، بیش از حد به تحریک احساسات آنی و گذرا پرداخته است، در حالی که، باید راهی عملی برای آزادی سپاهان نشان می‌داد.»

نگاه انتقادی چخوف همیشه با طنزی شیرین و گاه تمسخر همراه بوده است.

آنتون با همه جوانی، بار سنگین وظایف و گرفتاری‌ها را به دوش می‌کشید. او نه تنها باید هزینه زندگی و تحصیل خود را تأمین می‌کرد، بلکه مجبور بود به خانواده‌اش در مسکو — که با فقر به سر می‌بردند — کمک کند. او بیش از همه، از رنج و محنت مادرش غمگین بود. برادرش الکساندر، برای آنتون نوشت: «مادر مثل یک شمع دارد آب می‌شود. خواهرمان از شدت بیماری زمین‌گیر شده، حتماً حدس می‌زنی چقدر غصه در دلم تلنبار شده است.»

آنتون باقی‌مانده وسایل خانه را فروخت و برای تدریس خصوصی از خانه‌ای به خانه دیگری می‌رفت تا پولی به مسکو بفرستد. او به رفتار ناخوشایند و نگاه خیره و تحقیرآمیز پدرانی که به چکمه‌های پاره او چشم می‌دوختند، و آخر هر ماه پولی ناچیز برای حق تدریس فرزندانشان می‌پرداختند، عادت کرده بود. بعضی از خانواده‌ها حتی از یک استکان چای هم به معلم سرخانه دریغ می‌کردند.

مشکلات زندگی در شهرستان و فکر و خیال درباره فقر و درماندگی خانواده، آنتون را کلافه کرده بود. با این حال، تلاش می کرد تا با نامه های سراسر شوخی به پدر و مادرش روحیه بدهد. هرچند مادر آنتون از این گونه نامه ها دلخور می شد.

مادرش با آزدگی چنین پاسخ می داد: «دو تا از نامه هایت را که تمامش شوخی بود، در شرایطی دریافت کردیم که در خانه چیزی نداشتیم جز چهار کوپک برای نان و نفت. فکر می کردم قدری پول برای ما می فرستی. برای تو و ایوان باور کردنی نیست که من و ماشا به خاطر نداشتن لباس کافی همیشه به اجبار در خانه می مانیم...»

البته آنتون این شرایط را درک می کرد، ولی کاری از دستش برنمی آمد! مدتی بود که پدر بیکار و بی پول شده بود. کمک الکساندر به پدر و مادر بسیار ناچیز بود و از دست نیکلای هم کاری ساخته نبود.

وقتی مادر می نویسد که «نیکلای سخت مشغول است!» با کنایه و تأسف، رنج و نگرانی مادرانه را بازگو می کند: هم الکساندر و هم نیکلای به میخوارگی پناه بردند، آن چنان که نیرو و استعدادشان رو به تحلیل است. مادر با بیم و امید منتظر آنتون — فرزند دوست داشتی اش — بود تا در مسکو به او بپیوندد:

«هر روز هنگام نیایش، دعا می کنم که تو به ما ملحق شوی. پدر عقیده دارد که تو هم راه برادرانت را در پیش خواهی گرفت. ولی فنیچکا<sup>۱</sup> می گوید تو جدی هستی و دنبال کار و تحصیل را می گیری. من نمی دانم حرف کدامشان درست است... هرچه زودتر درست را تمام کن. مشتاقانه چشم به راه تو هستم. از این همه انتظار خسته شدم. بهتر است رشته پزشکی را برای ادامه تحصیل انتخاب کنی.

باید به تو بگویم اگر اهل کار و زحمت باشی، مسکو مناسب است و به راحتی می‌توانی امرار معاش کنی. امیدوارم با آمدن تو وضعیت من بهتر شود...».

به دل مادر برات شده بود که آنتون فردی لایق و قابل اعتماد است. ولی پاول ایگورویچ از پسرانش کاملاً ناامید شده بود. او در یک دفتر بازرگانی، کاری برای خود دست‌وپا کرده بود. با سایر کارکنان، در محل کار می‌خوابید و آخر هفته به دیدن خانواده‌اش می‌رفت. پاول ایگورویچ ماهی سی روبل مزد می‌گرفت و زنش نیز به تازگی با خیاطی، درآمدی مختصر به دست می‌آورد.